

گل‌های جاویدان

هزار و صد و پنجاه سال رودگی

در پشت کوه‌های البرز که از بالای شهر بلخ راه ایران امروز را می‌پیماید و سواحل جنوبی دریای خزر را در بغل می‌گیرد، دشت بسیار وسیعی هست که ایرانیان در قدیم بآن دشت خاوران می‌گفتند و امروز بزبان ترکانی که نهصد سال پیش بر آن هجوم آوردند بنام «قراقوم» معروفست زیرا که خاک و شن سیاه رنگ دارد. در پشت گوش این دشت که بگفته شاعران «لشکر سلم و تور در آن کم شده» رود پهن‌آوری کف‌کنان و غران و شوپان و پای‌کشان چون ازده‌هایی عظیم که سینه خود را بر روی زمین گسترده باشد فرسنگها مسافت را با کمال تانی و وقار اما با خشم و بدخویی می‌پیماید.

این رود که از رودهای بزرگ آسیاست از کوه‌های بدخشان یکی از اولین منزل گاه‌های آریاییان ایرانی هنگامی که از دامنه بامیر بسوی ایران فرود آمدند، سر چشمه می‌گیرد، شمال افغانستان امروز را می‌پیماید و وارد دشت خاوران میشود. هنگامی از روی ناف دشت خاوران می‌گذشت و چون تیر پرتاب بدستان دریای خزر فرو میرفت اما اینک چند قرن است که راه خود را بسوی شمال کج کرده و با رود سیحون شریک شده و دریاچه اورال را فراهم میکنند.

این رود بزرگ را ایرانیان که قدیم ترین یادکارهای تاریخ شش هزار سال پیش خود را از آن دارند «آموی» و «آموبه» می‌گفتند و بعدها بآن «جیحون» گفتند و اینک بهمان نام قدیمی خود بنام «آمو دریا» معروفست.

در داستانهای قدیم ایران گفته‌اند که پهلوانی ایرانی «آرش تیرانداز» ازمازندان تیری انداخت و در پشت این رود فرود آمد و این رود سرحد درمیان ایران و توران یعنی ایرانیان و بیگانگان شد.

در آن سوی این رود، شاید در همان جایی که تیر آرش فرود آمد، در شمال شرقی، دو شهر باستانی سمرقند و بخارا تقریباً در محاذات يك ديگر، هزاران سالست که از نام خود گوش آریایمان ایرانی را پر کرده اند.

در بیرون شهر سمرقند در روستای کوچکی، پنج رود کوچک جاریست و بهمین جهت آن روستا را «پنج رودك» نام گذاشته اند



رودکی

و بعدها برای اختصار «رودك» گفته اند.

هزار و پنجاه سالست که يك مشت استخوان لاغر فرسوده در زیر خاک گورستان کهنی خفته و از جهان آسوده است.

این استخوانها روزی هم نشین و هم خواب و هم سفرمردی بود که یکی از پایدارترین پایهای کاخ عظیمی را در جهان گذاشت. هزاران سرای و خانه و قصر درین مدت ویران شدند و يك کف دست خاک هم از آنها بازماند. اما این کاخ برافراشته سربلک کشیده هنوز در جهان پایدارست و سر بر آسمان کشیده است.

این مرد نازک اندام سفید روی میان قامت که تا در جهان بود ناز بر فلک و عشوه بر ستاره میفروخت، ابو عبدالله جعفر بسر محمد نام داشت جدش حکیم و پدر جدش عبدالرحمن و پدرش محمد از مردان نامی سر زمین خود بودند. جعفر در خرد سالی کودك بسیار باهوش شیرین زبان سخندانی بود، همه علموی را که در آن زمان رایج بود فرا گرفت. کم کم

بموسیقی مایل شد، تردا بوالعلیك بختيار استاد بزرگ موسیقی آن زمان
چنگ زدن را آموخت. از کودکی در پرتو ماهتاب بیمارگونه بهسار
سمرقند یا در کنار آتش نیروافزای شبهای زمستان خانه پدری یا در
سایه درخت بارور تناور و یا در لب جوی کف آلود تر زبان درهسای
گلپهای شاداب که گیسوان خود را از کلابدان شبنم شسته بودند می نشست
چنگ را در بغل می گرفت و زمزمه میکرد.

کم کم زمزمه های او با سخنانی و کلماتی توأم شد پی برد که
شعر می گوید. بیاری چنگ خویش اوزانی در سخن منظوم بکار برد.
هنوز جوانی نارس بود که شاعری نام آور شد.

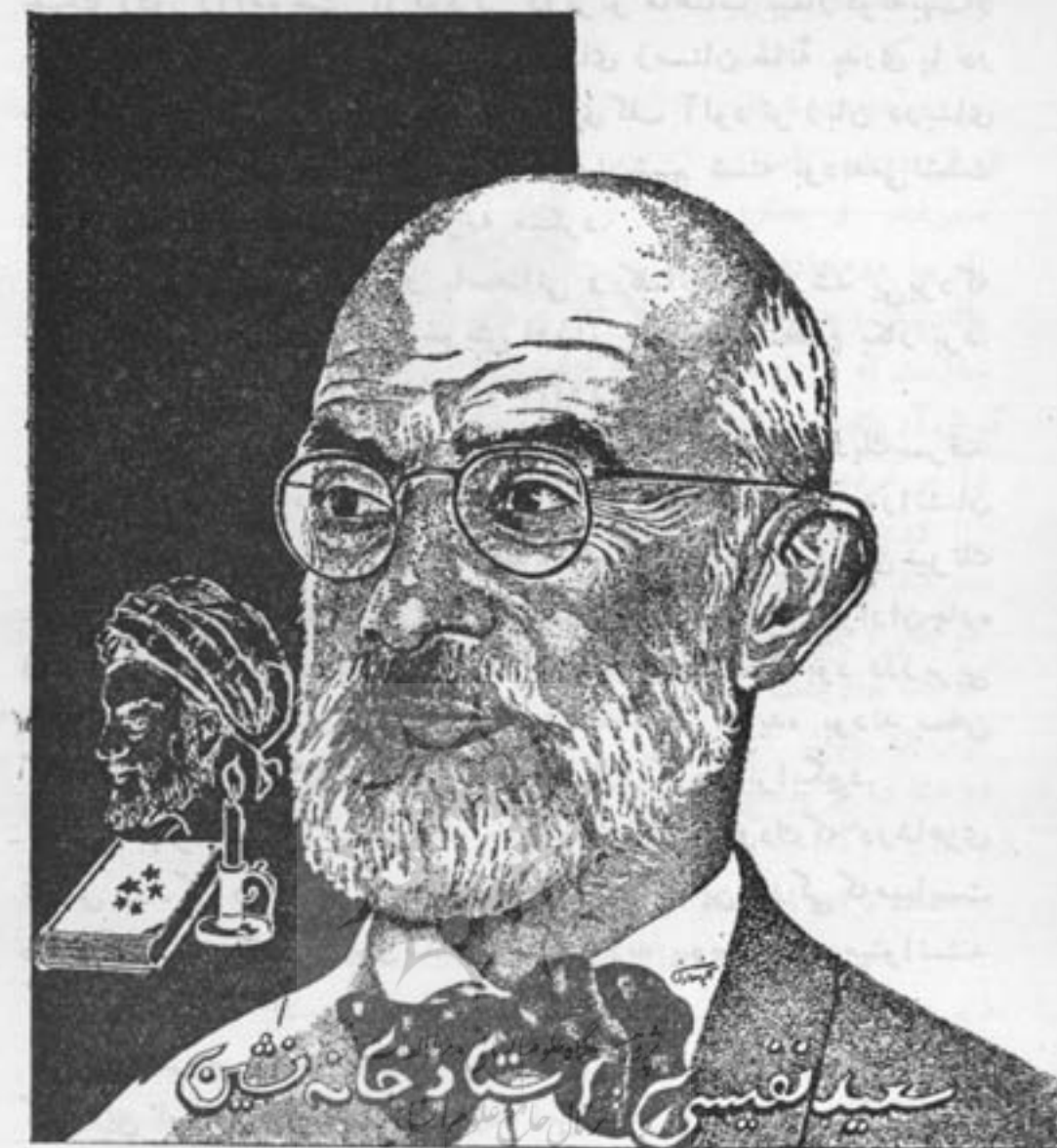
تازه مردانی دلیر و غیور که از سرزمین سامان تردیک سمرقند
برخاسته و دست فرمانروایان بیگانه ۱۹ از زادگاه خود و پدرانشان
کوتاه کرده بودند اندک اندک در سایه شمشیر و در زیر بی اسپان تیز تک
خود کشوری از نو ساخته بودند. پادشاهان سامانی در ضمن هزاران چاره
اندیشی مردانه میخواستند ایرانیانی را که سیصد سال بود در زیر بی
و تازیانه فرمانروایان بیگانه لب بسته و خاموشی گزیده بودند بسخن
گفتن و ادار کنند تا بانگ مردانته شان بادیگر جهان را بگیرد.

بهتر ازین ابو عبدالله جعفر پسر محمد از مردم رودک که در شاعری
تخلص رودکی را اختیار کرده بود برای این کار باین بزرگی که میبایست
دامنه آن تا هزار و صد سال بکشد و بدامن ابد پیوسته شود میتوانستند
کسی را پیدا کنند؟

نصر پسر احمد شامانی و پسر زاده امیر بزرگ اسمعیل که بنیاد
گذار این اساس باین استواری بود، این شاعر جادوگر سحر آفرین را
بدر بار خود جای داد. از هیچ بزرگداشت و پرستاری از وی دریغ
نکرد. رودکی از نام آورترین و ثروتمندترین و محترم ترین مردان
روزگار خود شد.

خدای ایران بزرگ طبعی چنان سرشار باو عطا کرده بود که
شعر گفتن برای وی از سخن گفتن دیگران آسان تر بود. یک میلیون و
سیصد هزار شعر گفت و هنوز در جهان کسی بدین بسایه و مایه در هیچ
زبانی نرسیده است.

ابوالفضل بلغمی وزیر بزرگ و کاردان و هنر پرور نصر بن



احمد از وی درخواست کتاب معروف کلیله و دمنه را که در زمان ساسانیان از هند بایران آورده بودند بنظم در آورد. داستان سندباد را نیز بنظم کرد. در هر جشنی و در هر کشور گشایی که بهره سامانیان می شد قصیده ای بلند و شیوا و غرامی سرود. چهارمثنوی دیگر بچهار وزن دیگر ساخت. در شعر او سحری و معجزی بود که پادشاه سامانی را. بهره او می خواست بر میانگیخت. در دشواریها بزرگان در بار از وی یاری میخواستند و وی بنیروی سخن خویش مشکلمها را می کشود.

شهرت وی سراسر ایران بزرگ پهن اور آن، روزگار را فرا

گرفت. همه کس خواستار و آرزومند سخن او بود. سخنانش را در صد دفتر گرد آورده و از این سوی جهان بآن سوی میبردند. هر کس که از بغارا پایتخت سامانیان بهر گوشه از ایران میرفت یاران و آشنایان بجای ارمغان دیار سخن رودکی را از وی میخواستند.

این بلبل نغمه سرای و زنده باف و چنگ زن سمرقند مهندس شعر فارسی شد. یعنی این کاخ جاودانی را او برپا کرد و چنان ساخت که تا جاودان از گذشت روزگار و آسیب شب و روز و هفته و ماه و سال گزند نخواهد دید و حتی قرن‌ها را در زیر پای خواهد گذاشت. مردان بزرگ روزگار و برای رهایی از یوغ بیگانگان چاره دیگر اندیشیده و بطریقه‌ای که پسند خلیفه تازی بود گرویده بودند. آن مرد تازی که نفع خویش را در خطر دید و ترسید حاصل‌خیزترین و شادابترین سرزمین قلمرو وی از دستش برود بافته و تزویر و فساد غلامی ترک را برانگیخت که در زیر پرده خدعه زمینه‌ای بسازد و دست پادشاهی را که باین آئین گرویده بود از کار کوتاه کند و او را خانه نشین کند.

نصرا را لشکریان مزور و خدائمن از تخت فرود آوردند و در گوشه‌ای نشانند و پسر خیانت پرورده‌اش را بجای او گذاشتند. بزرگان دربار را که با پادشاه سامانی هم آهنگ و همدستان و هم کیش شده بودند پاکشتند و یا بند کردند. بام خانه را بر سر بلعمی وزیر بزرگ فرود آوردند و بلبل داستانسرای بزرگ ایران را بکیفر این آزادمنشی و بیگانه آزاری کور کردند.

درین روزها که در همان روستای رودک استخوانهای وی پس از هزار و پنجاه سال از زیر خاک بیرون آمد، مسلم شد چنانکه گفته بودند کور مادرزاد نبوده و در پایان زندگی بسا وسیله‌ای که دژخیمان خونخوار آن روزگار بکار میبردند وی را کور کرده‌اند.

سرش را گرفته در میان اخگری فروزان فرو برده‌اند و بدین گونه چشمان وی در شراره‌های سوزان ترکیده و این مرغ داستانسرای گلزار جاودانی ایران بدین گونه نابینا شده است.

اینک هزار و پنجاه سال هست که رودکی ما در زیر خاک در آن سوی جهان در بیرون شهر سمرقندی که آن همه نام آن در کتابهای ما

برده شده بخواب جاودانی رفته است. کاش همه این چنین می‌خفتند! در میان میلیاردها خفتگانی که در این سوی و آن سوی در زیر خاک پنهان شده و رخ خویشتن را از آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان پوشیده اند آیا چون رودکی باز کسی هست؟

مردی که روزگاری در بالاترین ناز و نعمت‌های جهان خویشتن زیست و سرانجام بدست نابکارانی چنددیده از جهان بر بست و در پایان زندگی، اشکها از چشمان بی‌نور خود فروریخت. کور شد و مرد ام-ا از جهان نرفت. مرده آنست که نامش نبرند، مرده آنست که اثری از او در جهان نمانده باشد. مرده آنست که کاری در زندگی خویش نکرده باشد که پس از وزنده بماند.

اینک از یک میلیون و سیصد هزار شعر او دست تارا جگر و راهزن روزگار جزایباتی چند که شماره آنها بنهصدم نمیرسد برای ما باز نگذاشته است. اما میلیونها شعری که پس از و سخن سرایان ایران سروده اند، گویی همه از دست زبیرا اگر او نیامده و این اساس دیر پای را بنیاد نگذاشته بود و این راه را نکشوده بود شعر فارسی باین پایه و مایه از ثروت و غنا نمیرسید و بزرگترین کتاب ادب جهان را فراهم نمی‌کرد.

تمی وک

شیرشگاه و مطالعات فریسی

همی گفتم که کی باشد که خرم روزگار آید
جهان از سر جوان گردد بهار غمگسار آید
بهار غمگسار آید که هر کس را بکار آید
بهاری کاندرو هر روز می‌را خواستار آید
زهر بادی که بر خیزد کنون بوی بهار آید
کنون ما را زیاد بامدادان بوی بار آید
چوروی کودکان ما درخت گل بیار آید
نگار لاله رخ با ما بعزم لاله زار آید
می‌مشکین گسار د تا که بوس و کنار آید
هوا خوش گردد و با طبع خسرو سازگار آید

از این فرخنده فروردین و فرخ‌چشن نوروزی
نصیب خسرو عادل سعادت باد و پیروزی
فرخی سیستانی